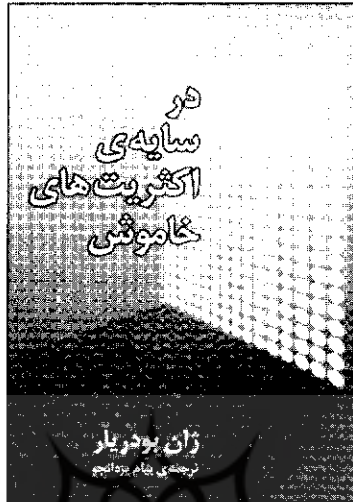


# دموکراسی و مطایبه

جهانگیر معینی علمداری

استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران



- در سایه اکثریتهای خاموش

- ژان بودریار

- پیام یزدانجو

- نشر مرکز

- ۱۳۸۱، ۱۶۸ صفحه، ۲۰۰۰ نسخه، ۱۲۹۰ تومان

یک «کناره‌جوی سیاسی» است، به سختی امکان‌پذیر است. بودریار به مسائل سیاسی علاقه‌مند است و نمود این علاقه را می‌توان در آثارش به خوبی مشاهده کرد. کتابش درباره ایالات متحده آمریکا در واقع نقد سیاسی - فرهنگی آن جامعه است. نوشته‌هایش درباره جنگ نخست آمریکا - عراق نیز به دلیل سنت‌شکنی در زمینه تحلیل سیاسی به حد کافی مشهور است. اگر از چشم‌انداز «کناره‌جویی سیاسی» به این آثار نگاه کنیم، شاید بتوانیم معنای جدیدی از دل آنها بیرون بکشیم. نگارنده به هنگام بررسی کتاب در سایه اکثریتهای خاموش به همین شیوه عمل می‌کند. فرضیه اصلی مقاله حاضر این است: «بودریار سیاست را در جوامع غربی امری از دست رفته فرض می‌کند و باتوجه به این فرض، دموکراسیهای غربی را نقد می‌کند». هدف من از نگارش مقاله حاضر این است که استدلالهای بودریار در توجیه این موضوع را نشان دهم و رابطه آن را با «کناره‌جویی سیاسی» وی روشن سازم. کناره‌جویی‌ای که به هیچ‌وجه حالت «غیرسیاسی» ندارد، بلکه از یک موضع‌گیری سیاسی کاملاً مشخص نشئت می‌گیرد.

## واقعیت از دست رفته

اگر از بودریار پرسیده شود که دموکراسی در غرب چه وضعیتی دارد؟ او به ما پاسخ خواهد داد که وضعیت دموکراسی بحران زده است. به نظر وی، ریشه‌های این بحران را نباید در عدم کارایی سازوکارها، فقدان نهادها، تمهیدات ضددموکراتیک دولتها و... جستجو کرد، بلکه علت اصلی آن از دست رفتن معنای سیاست است. اما چرا سیاست در غرب معنای خود را از دست داده است؟ پاسخ بودریار پست مدرن به این پرسش چنین است: زیرا مصداقهای اجتماعی که براساس آنها عمل سیاسی شکل می‌گیرد، دیگر وجود ندارد:

«تنگ‌تر شدن دایره امر سیاسی و بدل شدن‌اش از یک آرایش راهبردی محض به یک نظام بازنمایی (نماینده‌گی)، و سپس به سناریوی کنونی ترکیب‌بندی تازه، آنجا که این نظام همچنان در چارچوب همان نشانه‌های چندوجهی عمل کرده، اما این نشانه‌ها در آنجا دیگر (باز) نماینده هیچ چیزی نبوده و دیگر «هم‌ارزی» در یک «واقعیت» یا یک جوهره اجتماعی واقعی ندارند. دیگر هیچ‌گونه انتصاب سیاسی در

مخالف‌خوانی سیاسی می‌تواند دست‌کم دو سطح داشته باشد: مخالفت فعال و کناره‌جویی. اتخاذ یکی از این دو شیوه تنها به راهبرد سیاسی مشخص بستگی ندارد، بلکه نوع نگاه به جهان، برداشتها و تلقیهای فلسفی و امید به آینده و راههایی که برای اعلام مخالفت وجود دارد، در این انتخاب مؤثر است. یک مخالف فعال معمولاً شخصی خوش‌بین است که بیش از این‌که به زمان حاضر فکر کند به آینده می‌اندیشد؛ از وضعیت موجود کاملاً ناراضی است، ولی در عین حال معتقد است که می‌توان با کوشش و آحياناً برنامه‌ریزی لازم به وضعیت رضایت‌بخش‌تر و مطلوب‌تری در آینده دست یافت. برای چنین شخصی مهم نیست که آن زمان چه وقت خواهد رسید، بلکه مهم آن است که می‌توان تغییر ایجاد کرد. اینکه مخالف فعال بر حق است یا خیر، توضیح چندانی ندارد و این موضوع ضرورتاً در تقویت عزم وی مؤثر نیست. مسئله اصلی آن است که وی تصور می‌کند که سرانجام تلاش‌هایش به ثمر خواهد نشست.

اما یک «کناره‌جوی سیاسی» چگونه شخصیتی دارد؟ توصیف چنین کسی آسان نیست. دلیل آن هم روشن است: یک کناره‌جوی سیاسی، در مقایسه با افراد میانگین جامعه، رفتار و طرز تلقی سیاسی نامتعارفی دارد. نوع نگاه او هزل‌آمیز و در مواردی مطایبه‌آمیز است. کمتر به سیاستها - از هر قسم - دل می‌بندد و نسبت به ایندولوزیها بدبین است. وی اصولاً یک شکاک سیاسی است و ترجیح می‌دهد به جای آنکه با دیگران پیوند اخوت ببندد. از دور ناظر و شاهد حوادث باشد. عزلت‌گزینی او از روی انفعال نیست، زیرا به هرحال نسبت به مسائل سیاسی بی‌تفاوت نیست، اما در عین حال خویشتر را بندرت درگیر مسائل سیاسی می‌کند. این دوگانگی شخصیتی موجب شده است که اصطلاح «کناره‌جوی سیاسی» را برای توصیف وی برگزینیم، زیرا در این واژه نوعی تعارض مشاهده می‌شود. از یک سو، واژه «کناره‌جویی» بیانگر انزوایطلبی است و از سوی دیگر، واژه «سیاسی» نشانه علاقه‌مندی به مشارکت در مسائل عمومی است. شناخت افکار و دیدگاههای یک «کناره‌جوی سیاسی» بدون در نظر داشتن این دوگانگی و تعارض ممکن نیست.

به گمان من، شناخت افکار سیاسی ژان بودریار بدون در نظر گرفتن اینکه وی

نیست. « (صص ۶۱-۶۰)

#### بحران مشروعیت

از دیدگاه بودریار، بحران دموکراسی بیش از هر چیز به بحران در تمهیدات سیاسی مرسوم (مانند انتخابات، نهادها، نموده‌های نمایندگی) مربوط می‌شود. به صورتی که توده‌ها در زیر بمباران انواع محرکها، پیامها و وعده‌ها جذب معانی تولیدشده نمی‌شوند و تمایلی به شرکت در مسائل سیاسی از خود نشان نمی‌دهند. اتفاقاً این جنبه از زندگی سیاسی غرب از دیدگاه اغلب سیاستمداران لیبرال‌مآب و نخبه‌گرا چندان هم بد نیست و دانشورانی از قبیل گابریل آلموند و

کار نیست چرا که دیگر حتی هیچ مصداق اجتماعی از نوع کلاسیک آن (مردم، طبقه، پروتلاریا، شرایط عینی) برای توان بخشیدن به نشانه‌های سیاسی مؤثر وجود ندارد، به بیان ساده دیگر هیچ مدلول اجتماعی برای توان بخشیدن به یک دال سیاسی وجود ندارد. « (صص ۵۵-۵۴)

اگر درصدد تفسیر عبارت فوق باشیم، نتیجه آن چنین خواهد بود که نظام نمایندگی (در غرب) به بن‌بست رسیده است، چون سیاست برخاسته از آن دیگر نمی‌تواند بیانگر هیچ واقعیتی باشد و این به معنای ورشکستگی پروژه دموکراسی است. هدف دموکراسی به منزله یک پروژه سیاسی، بیش از هر چیز، بازنمایی و به کرسی نشان دادن خواسته‌های عمومی است و بر همین اساس، با مفاهیمی نظیر حاکمیت مردم، آرای عمومی و مشروعیت مردمی پیوند دارد. هواداران دموکراسی همواره مدعی بوده‌اند که در چارچوب نظام‌های دموکراتیک بهتر می‌توان از منافع عامه دفاع کرد، ولی زمانی که «عامه» معنای خود را از دست دهد و امر سیاسی (political) دیگر نسبتی با واقعیت نداشته باشد، آنگاه تکلیف چه خواهد بود؟ بودریار از چنین شرایطی سخن می‌گوید. اینجا است که «به موازات پایان امر سیاسی و اتمام انرژی خاص آن» (ص ۵۴) دموکراسی به منزله یکی از محمل‌های امر سیاسی، توان خود را از کف می‌دهد. به عبارت دیگر، در این حالت - به تعبیر بودریار - توان دموکراسی به مثابه سازوکار تصمیم‌گیری و مشارکت عمومی به پایان رسیده یا ته کشیده است.

در همین نقطه علت گرایش بودریار به «کناره‌جویی سیاسی» روشن می‌شود. بودریار همچنان به امر سیاسی باور دارد، اما مجالی برای تحقق آن نمی‌بیند و این موضوع او را دل‌سرد می‌کند و از «پایان امر سیاسی» سخن می‌گوید. این «پایان» از طریق خشونت و سرکوب حاصل نشده، بلکه حاصل قسح امر واقعی از طریق سلطه حاد واقعیت (Hyper reality) است. (ص ۱۰۸) بنابراین منشأ وانمایی (simulation) را باید خارج از سیاست یافت. «این جهش تاریخی و اجتماعی را در هر سطحی می‌توان مشاهده کرد.» (ص ۲۱) «در اینکه مرزبندی زشت و زیبا در مد برهم خورده است، تمایز چپ و راست در سیاست رنگ باخته و با فایده و بی‌فایده در سطح طبیعت و فرهنگ دیگر به سختی از یکدیگر قابل تفکیک‌اند. به اینها باید مسئله رنگ باختن معیارهای ارزشی و داوریهی اخلاقی در غرب را افزود؛ به صورتی که همه چیز غیرقطعی شده است.» (ص ۲۱)

برخورد بودریار با این وضعیت دوگانه است. از یک سو، تصور ایجاد تعلیق در همه امور او را نگران و ناامید کرده و احساس پدینی را در وی پرورش داده است. از سوی دیگر، رویه هزل‌آمیزی نسبت به امور در پیش گرفته است و برخوردی بازیگوشانه دارد. اگر بخواهیم این رویکرد اسکیزوفرنیک یاس - شادی را ارزیابی انتقادی کنیم، باید بگوییم که بودریار محصول جامعه‌ای است که به شدت با مسئله «بحران معنا» مواجه است و روز به روز بیشتر در این بحران فرومی‌رود. بحرانی که به نحو روزافزونی فرایند پذیرش معناها در آن با مشکل مواجه شده است. قطعه‌ای از کتاب در سایه اکثریت‌های خاموش بیانگر همین موضوع است:

«دیرزمانی قدرت را همین بس بود که به تولید معنا (معنای سیاسی، ایدئولوژیک، فرهنگی و جنسی) بپردازد، و تقاضا خود در پی می‌آید؛ قدرت، عرضه را جذب خود کرده و هنوز بر آن برتری داشت. معنا در عرضه مستقیم بود و همه انقلابها خود را وقف تولید معنایی افزون‌تر می‌کردند. امروزه، لوضاع به کلی دگرگون شده است: معنا دیگر در عرضه مستقیم نبوده، همه جا، در ابعادی هرچه گسترده‌تر، تولید می‌شود. این تولید تقاضا برای معناست که دغدغه اساسی نظام شده است. بدون این تقاضا برای معنا، بدون این قابلیت دریافت معنا، بدون این مشارکت کمینه در معنا، قدرت چیزی جز یک وانموده توخالی و حاصل صرف دورنمایی

### بودریار همچنان به امر سیاسی باور دارد،

اما مجالی برای تحقق آن نمی‌بیند  
و این موضوع او را دل‌سرد می‌کند و  
از «پایان امر سیاسی» سخن می‌گوید

بودریار مسئله توده‌های سیاست زده  
و فروخرزیده به حیطة امور شخصی را  
نه امر سیاسی بلکه

فراسوی امر سیاسی می‌داند

سیدنی وربا

آن را پیش شرط

استحکام دموکراسی

می‌داند، ولی بودریار

قضیه را کاملاً معکوس

می‌بیند. بودریار مسئله توده‌های

سیاست‌زده و فروخرزیده به حیطة امور

شخصی را نه امر سیاسی بلکه فراسوی امر

سیاسی می‌داند. (ص ۷۰)

بنابر استدلال نویسنده، این واقعه به دلیل فقدان

تولید معانی جدید در دموکراسیهای امروز رخ داده است. این

نوع نگرش انتقادی به بی‌عملی توده‌ها از رادیکالیسم بودریار نشئت

می‌گیرد. اگرچه، امروز وی همانند بسیاری دیگر از روشنفکران غربی،

احتمال بروز انقلاب یا تحول اساسی در جوامع صنعتی را منتفی می‌داند، اما به

دلیل پیشینیه رادیکالیسم، در ناخودآگاه او کماکان ایده انقلاب جذابیت دارد، منتها هیچ

امکانی برای تحقق آن نمی‌بیند. شاید همین موضوع یکی از عوامل بروز یاس

سیاسی - فلسفی در وی باشد.

داد. بودریار دموکراسی را دارای چنین سرنوشتی می‌داند.

#### توده منفعل

بودریار در کتاب در سایه اکثریت‌های خاموش از مرگ «امر اجتماعی» می‌گوید. روی دیگر این سکه ظهور «توده» در تاریخ است. مقصود مؤلف از اصطلاح «اکثریت‌های خاموش» همان توده است. به طور کلی، مؤلف «پیدایش اکثریت‌های خاموش را رخدادی در کل چرخه مقاومت تاریخی در برابر امر اجتماعی می‌داند.» (ص ۷۱) از این دیدگاه، توده منفعل است (ص ۶۱) و در عین حال غیرقابل پیش‌بینی (ص ۶۳) و نمایندگی ناپذیر (ص ۶۴). بودریار توده‌ها را اساس سیاست امروز می‌داند. زیرا توده‌ها بن‌مایه هر گفتمان‌اند، توده‌ها محور طرح اجتماعی‌اند. (ص ۷۷) نویسنده کتاب در مورد نقش توده‌ها در دنیای امروز چندان اهمیت قائل می‌شود که چنین می‌نویسد:

«تنها مصداقی که هنوز عمل می‌کند، مصداق اکثریت خاموش است. همه نظام‌های معاصر براساس این هستی سحاب‌گون، بر پایه این جسم شناوری عمل می‌کنند که موجودیتش دیگر نه اجتماعی بلکه آماري بوده است.» (ص ۵۵)

بدون تردید، یکی از بحث‌انگیزترین جنبه‌های کتاب در سایه اکثریت‌های خاموش همان شیوه برخورد مؤلف آن با «توده» است. بودریار شیوه‌ای کاملاً متفاوت با طرز برخوردهای رایج در مورد توده در پیش می‌گیرد و به نتیجه‌ای کاملاً غیرمنتظره می‌رسد. او از «سکوت توده» در زیر بمباران محرکها، پیامها و آزمونها می‌گوید؛ توده‌ای که در دنیای بورژوازی معاصر در معرض انواع سیاستها قرار می‌گیرد و سلاحی جز سکوت در برابر آنها ندارد. بنابراین سکوت مزبور بسیار معنادار است و نباید از کنار آن به سادگی گذشت:

«این سکوتی ناسازواره نیز هست. این سکوتی نیست که سخن نمی‌گوید، این سکوتی است که نمی‌خواهد کسی به نامش سخن بگوید. از این نظر، این سکوت نه یک بیگانگی که یک سلاح برآن است.» (ص ۵۶)

این گفته بنان معناست که در عصر غلبه توده‌ها نظام دموکراسی نمایندگی دیگر معنای خود را از دست داده است و بودریار خوشحالی خود را از این موضوع پنهان نمی‌کند. کسانی که دفاع از دموکراسی و حاکمیت مردم را انتظار دارند، از مطالعه کتاب در سایه اکثریت‌های خاموش احساس لذت نخواهند کرد، زیرا نویسنده آن تقریباً همه راه‌هایی را که به توجیه دموکراسی پارلمانی یا دموکراسی توده‌ای منتهی می‌شود، مسدود کرده است و در عوض از «بی‌اعتنایی توده‌ها» (ص ۵۷) سخن می‌گوید. این رویکرد رنگ و بوی انتقادی به نگرش بودریار داده است: «امروزه مسئله راستین ما همین رویارویی گریزناپذیر نهانی میان اکثریت خاموش و امر اجتماعی تحمیل شده بر آنان، این حاد وانمایی مضاعف سازنده وانمایی و نابودکننده آن برحسب منطبق خاص خود است. و نه مبارزه طبقاتی یا معجون مولکولی اقلیت‌هایی که به خاطر «میل» خود سر به شورش برمی‌دارند.» (ص ۷۶)

اما بودریار گرانیکای این مبارزه اکثریت با امر اجتماعی تحمیل شده را تعبیر می‌دهد. این مبارزه به صورت یک مبارزه طبقاتی نیست و به کرسی نشاندن «امیال» اقلیت‌هایی که خواست‌شان سرکوب شده و برای تحقق آن دست به شورش می‌زنند (شیوه‌های قدیمی مبارزه) تعبیر چندان ایجاد نمی‌کند بلکه عرصه مبارزه به عرصه حاد واقعیت منتقل شده است و «توده‌ها با نفس سکون‌شان در راه‌هایی که امر اجتماعی پیش پای‌شان نهاده است، از حلود امر اجتماعی در گذشته، کل بنای آن را نابود می‌کند.» (ص ۷۶)

بدین ترتیب بودریار در زمره اندیشمندان انتقادی‌ای قرار می‌گیرد که دیگر هیچ اعتقادی به پرولتاریا یا هر کارگزار انقلابی دیگری ندارد (ص ۵۷) بلکه کلبی‌وار از

به طور کلی، استدلال بودریار این است که شیوه‌های سیاسی در غرب به‌گونه‌ای است که نه تنها تمهیدات سیاسی حاکم نمی‌تواند تولید مشروعیت کند، بلکه حتی مخالفانش نیز مشروعیت و توانایی تولید معنا را از دست داده‌اند، زیرا در عمل موافق و مخالف از یک قماش‌اند و همین موضوع بودریار را کماکان به «کناره‌جویی سیاسی» فرامی‌خواند. بدین ترتیب، ایده

رهایی‌بخشی و «مقاوت» بودن در نظر وی رنگ می‌بازد: «همه جنبش‌هایی که تنها دل در گرو آزادی‌بخشی، رهایی‌بخشی، احیای سوژه تاریخ، جمع، سخن «آگاهی بخش» و در واقع «جلب ناخودآگاه» سوژه‌ها و توده‌ها، دلبسته‌اند خود نمی‌دانند که هم‌راستا با نظام عمل می‌کنند، نظامی که امروزه دقیقاً به احیاء و تولید بیش از حد معنا و سخن حکم می‌کند» (ص ۱۲۷).

طبعاً با وجود چنین

**شناخت افکار سیاسی ژان بودریار بدون در نظر گرفتن اینکه وی یک «کناره‌جوی سیاسی» است، به سختی امکان‌پذیر است.**

**بودریار سیاست را در جوامع غربی امری از دست رفته فرض می‌کند و با توجه به این فرض، دموکراسی‌های غربی را نقد می‌کند.**

رویکردی،

دموکراسی نه در

قالب‌های لیبرالی و نه در

اشکال توده‌ای آن دیگر

نمی‌تواند جذابیت چندانی برای

بودریار داشته باشد؛ زیرا این روندها

مشروعیت خود را در پیش چشم وی از دست

داده‌اند. تکثیر معنای سیاسی به‌گونه‌ای اشباع شده

که به سطح بازتولید بی‌پایان رسیده است. این امر به

سیاست محدود نمی‌شود، بلکه حتی واقعیت زندگی روزمره

نیز به همین بازتولید بی‌پایان انجامیده است. (ص ۲۹) و در مقابل،

مجال تضادها از میان رفته است و در نتیجه «معنای اجتماعی» دیگر بین

یک قطب و قطب دیگر جریان ندارد و «مشارکت سیاسی» بی‌معنا می‌شود.

(ص ۵۶) به طور کلی، همواره تضاد میان یک نظام مشروعیت و نظام‌های

مشروعیت دیگر مبنایی برای توجیه مشروعیت‌ها است. حال اگر یک نظام مشروعیت

چنان گسترش یابد که وجه مسلط پیدا کند، به تدریج معنای خود را از دست خواهد

در عصر غلبه توده‌ها نظام دموکراسی  
نماینده‌ی دیگر معنای خود را از دست داده است

## بودریار نه به نیروهای سیاسی بلکه به «توده‌هایی» امید بسته است که همه چیز را در خود فرو می‌برند و بدین وسیله انتقام می‌گیرند

اضمحلال امر سیاسی سخن می‌گویند. در این میان، بودریار نه به نیروهای سیاسی بلکه به «توده‌هایی» امید بسته است که همه چیز را در خود فرو می‌برند و بدین وسیله انتقام می‌گیرند، وگرنه بودریار مدتهاست که اعتقاد خود را به نیروهایی که دعوی رهایی‌بخشی دارند از دست داده است:

«همه جنبشهایی که تنها دل در گرو آزادی‌بخشی، رهایی‌بخشی، احیای سوژه تاریخ، جمع، سخن «آگاهی‌بخش» و در واقع «جلب ناخودآگاه» سوژه‌ها و توده‌ها، دلبسته‌اند خود نمی‌دانند که هم‌راستا با نظام عمل می‌کنند. نظامی که امروزه دقیقاً به احیاء و تولید بیش از حد معنا و سخن حکم می‌کند.» (ص ۱۲۷)

در اینجا «بودریار» از تغییر جهت‌گیریهای سیاسی می‌گوید، به صورتی که موضع‌گیریهای سیاسی عملکرد سابق خود را از دست می‌دهند و دیگر نه تنها مانند سابق رادیکال جلوه نمی‌کنند بلکه حتی ممکن است به تقویت و یکپارچگی نظامهای سیاسی در غرب یاری رسانند. زیرا شرایط در جوامع غربی به گونه‌ای است که نظامهای سیاسی طرح دیدگاههای سیاسی جدید - حتی مخالف - را به نفع خود می‌بینند. زیرا این عقاید هیچ تهدید جدی را متوجه این نظامها نمی‌کنند و مبارزه را از مسیر اصلی‌اش منحرف می‌کنند. از این روه، این حرکتها نگرانی برای صاحبان قدرت ایجاد نمی‌کند.

استدلال بودریار این است که توده‌ها با جذب معنا و بی‌اثر کردن آن انتقام می‌گیرند. وی این عمل را کاملاً آگاهانه و حرکتی از جانب توده‌ها علیه قدرتهای سیاسی در غرب ارزیابی می‌کند. اما این پرسش قابل طرح است که: «آیا دیدگاه بودریار در مورد «مقاومت منفی»، توده در برابر قدرت واقعاً تا چه حد قابل قبول است؟» در واکنش به این طرز تلقی دست‌کم دو دیدگاه متعارض بیان شده است. دیدگاه نخست نه از مقاومت توده بلکه از جذب و تخریب آن در جامعه مصرفی می‌گوید و دیدگاه دوم از میزان رضایت توده در این جوامع سخن می‌گوید. به هر حال، دست کم می‌توان گفت که اظهارنظر بودریار در این زمینه با باورهای رایج چندان همخوانی ندارد.

### نتیجه‌گیری

در حال حاضر، در برخورد با مسئله دموکراسی دست کم سه رویکرد وجود دارد: دیدگاه نخست شکل فعلی دموکراسی غربی را الگو می‌داند و پیروی از آن را تجویز می‌کند. دیدگاه دوم، دموکراسیهای موجود غربی را ناکارآمد می‌داند و خواستار بازنگری جدی و تحول اساسی در این مدل است. هواداران «دموکراسی رادیکال کثرت‌گرای» و «دموکراسی رایزنانه» از این بازنگری حمایت می‌کنند. رویکرد سوم، اصولاً دموکراسی را نفی می‌کند و به دنبال جایگزینهای سیاسی دیگری است. به نظر می‌رسد که بودریار به هیچ کدام از این سه رویکرد تعلق نداشته باشد. او عمدتاً از «امتناع» دموکراسی در دوره حاد واقعیت می‌گوید. اما برخورد او با این موضوع چگونه است؟ از یک لحاظ می‌توان گفت که غمگین است و از جنبه دیگر، رویه‌ای مطالبه‌آمیز در برابر آن پیشه می‌کند.



- پرسش و پاسخ در باب آزادی،  
دموکراسی و جامعه مدنی  
- دیوید بیتنام و کوئل بویل  
- رضا زمانی  
- نشر ثالث  
- ۱۳۷۷، ۱۵۲ صفحه، ۳۳۰۰  
نسخه، ۶۰۰ تومان

کتاب حاضر که به سفارش یونسکو (سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد) به منظور آموزش دموکراسی تهیه شده است، مشتمل بر ۷۳ پرسش بسیار مهم و کلیدی در مورد مفهوم و کاربرد آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی است که نویسندگان سعی کرده‌اند برای هر کدام پاسخی صریح و شفاف ارائه دهند. از این رو این کتاب در عین اختصار حاوی مطالبی اساسی، دقیق و آموزنده در مورد موضوعات مذکور است.

فصل اول کتاب با عنوان مفاهیم و اصول اساسی به ماهیت مؤلفه‌ها و تاریخچه دموکراسی و رابطه آن با دموکراسی لیبرال، اقتصاد بازار و ناسیونالیسم و ... می‌پردازد و همچنین به چگونگی حفظ و تداوم آن نیز اشاره شده است. فصل دوم با عنوان انتخابات آزاد و منصفانه به طور کلی در خصوص اهمیت انتخابات، ویژگیهای آن، انواع نظام‌های انتخاباتی و همچنین چگونگی تضمین منصفانه بودن انتخابات، است. فصل سوم تحت عنوان شورای حکومت باز و پاسخگو، میاخی در مورد ضرورت حکومت باز و تفکیک قوا برای دموکراسی، معنای حکومت قانون، نقش پارلمان و شهروندان در پاسخگو ساختن حکومت و همچنین چگونگی ریشه‌کنی فساد سیاسی، طرح شده است. همچنین فصل چهارم با موضوع حقوق فردی و دفاع از این حقوق، توضیحاتی پیرامون ماهیت حقوق بشر و ارتباط آن با دموکراسی، ارتباط میان حقوق مدنی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی با دموکراسی، شرایط تعلیق حقوق بشر، حق اقلیتها در دموکراسی و چگونگی دفاع از حقوق بشر، عنوان شده است و بالاخره در فصل پنجم با عنوان جامعه دموکراتیک یا مدنی، ماهیت جامعه مدنی، رابطه مالکیت خصوصی و توسعه اقتصادی با دموکراسی، چگونگی شکل‌گیری دموکراسی در شرایط وجود درگیری مذهبی و قومی، نقش نظام آموزشی کشورها در آموزش دموکراسی و چگونگی پروراندن فرهنگ دموکراسی در جوامع بررسی می‌شود.

ایمان حسین فول ایاق